

بِسْمِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستارگان حرم کریمه

۲۵ شهید علیرضا محمدی فردوی



سرشناسه: سعادتقند، قازان، ۱۳۶۶ -
 عنوان: شهید علیرضا محمدی فردویی
 مشخصات نشر: قم: حماسه یاران، ۱۳۹۳.
 مشخصات ظاهری: ۷۲ ص. | جیبی | : مضمون
 فریوس: ستارگان حم کریمه: ۲۵
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۲۸-۹-۱
 وضعیت فهرست نویسی: قبلیا
 موضوع: محمدی فردویی، علیرضا، ۱۳۶۴-۱۳۳۹
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ - شهیدان - خاطرات
 موضوع: شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
 شناسه افزوده: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷ (قم)
 رده کلاسی: ۹۵۵/۰۸۳۳۰۹۲
 شماره مبداء: ۲۸۶۶۱۴۵

۲۵



شهید

علیرضا محمدی فردویی

جانشین واحد ادوات لشکر ۱۷ علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ولادت: روستای فردو قم ۱۳۳۹/۷/۱۴

شهادت: عملیات والفجر ۸ جاده فاو، بصره ۱۳۶۴/۱۱/۲۵

(تهیه و تنظیم: موسسه فرهنگی حماسه ۱۷)

نویسنده: سعادتمند سرپرست نویسندگان زهره شریعتی

ناشر: انتشارات حماسه یاران

مدیرهنری و طراح گرافیک: هادی معزی

صفحه آرا: محمدحسین همدانیان چاپ اول - پاییز ۱۳۹۳

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه قیمت: ۲۵۰۰ تومان

قم. بلوار محمد امین. کوی شهید علی سلطانی (شماره ۱۰). پلاک ۲۰

www.hamaseh17.ir

۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰ ۲۵ ۲۲۹۴۱۷۶۴



پیش‌گفتار

قم سرزمینی است که مردمانش در طول تاریخ تشیع همواره مورد تکریم اهل بیت بوده‌اند و آن پرچم‌داران هدایت، این شهر را حرم خویش خوانده‌اند و فرموده‌اند: «إِنَّ لَنَا حَرَمًا وَهُوَ بَلَدَةُ قُمَّ...»^۱. شهری که بی‌تردید در تمامی حوادث قرن اخیر نقش بسزایی را ایفا نموده است. از انقلاب مشروطه گرفته تا قیام پانزده خرداد و قیام ۱۹ دی ۱۳۵۷ که خاستگاه انقلاب شکوهمند اسلامی شد. امام همیشه در یاد نیز، در سخنرانی ششم شهریور ۱۳۵۹ در دیدار با مردم قم فرمودند: «قم حرم اهل بیت است... از قم، تقوا، شجاعت، شهامت و همه فضائل به همه جا صادر می‌شود و صادر خواهد شد... من هر جا باشم، قمی هستم و به قم افتخار می‌کنم. دل من پیش قم است و قمی.»^۲

مجموعه «ستارگان حرم کریمه» روایت سرداران و

فرماندهان این دیار است. دل باختگانی که در سایه همیشه زلال کوثر اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام رشد و تعالی یافتند و زندگی شان سراسر عطر و بوی اسلام ناب محمدی گرفت. آنانی که در کارزار دفاع مقدس نمونه کامل یک مجاهد فی سبیل الله شدند و الگویی برای همه آزادی خواهان جهان.

از آن روزها، سال هاست که گذشته. نه دیگر از صدای آژیر خطر خبری است نه از بمباران، نه اعزامی است و نه خبر از شهادت و اسارت و مجروحیت رزمنده ای؛ و چه حیف اگر آن همه میراث معنوی و گران بهای جنگ به نسل امروز و نسل های آینده انتقال نیابد و اینان ندانند شهری که در آن زندگی می کنند چه شیر زنان و دلیر مردانی داشته است.

اینک برآنیم تا تصویرگر گوشه ای از سیره و سبک زندگی اسطوره هایی از تبار ایثار و سرفرازی از جنس گمنامی باشیم. شاید راه و رسم بندگی را از ایشان بیاموزیم و روح و جان خسته مان در کوی محبت شان

نفسی تازه کند.

امید است طبع والای شما تلاش ناچیز ما را حمایت
و پشتیبانی کند تا گام‌های بعدی را استوارتر از پیش
برداریم. در پایان از تلاش خالصانه همکار گرامی
خانم معصومه یوسف‌پور که در امر تحقیق و پژوهش
این کتاب یاری‌مان کردند، صمیمانه سپاسگزاریم.

موسسه فرهنگی حماسه ۱۷

۱. بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۶

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۱۶۵.

زندگه نامه

از کنار گلزار که رد می‌شدند به خانمش گفته بود
 «کاش خونمون نزدیک گلزار بود تا شما زود به زود به
 من سر می‌زدی.» همان‌جا فهمیدم هر چه مادرش
 برای راضی کردنش به ازدواج رشته بود، پنبه شده...
 عافیت طلبی در رگ و ریشه‌اش جایی نداشت. او مرد
 بودن را از همان روزها که شیر مادر، قوت غالبش بود
 آموخت. زاده فردو بود. روستایی مملو از آدم‌هایی
 مومن و انقلابی. همان روزها که حبّ خمینی، میوه‌ی
 ممنوعه بود برای مردم، پدرش مقلدی امام را می‌کرد
 و رساله ایشان را آشکارا در خانه نگه می‌داشت.
 کودکی را درس خواند و نوجوانی را کنار تحصیل،
 برای تضعیف رژیم ظالم حاکم مبارزه کرد؛ تظاهرات
 می‌رفت، در سخنرانی علما حاضر می‌شد، اعلامیه
 پخش می‌کرد.
 اوضاع اقتصادی خانواده روبه راه نبود. آمدقم و در

تعمیرگاه خودرو، آچار به دست گرفت. باید تمرین می کرد راه انداختن موتورهای خوابیده را. جنگ که آغاز شد با همان دست‌های سیاه و روغنی، گره از کار واحد ادوات لشکر باز می کرد.

هرقدر در میدان رزم با زبان سخت و گزنده‌ی سلاح با دشمن سخن می گفت، در میدان رفاقت با زبان نرم و همیشه برنده‌ی محبت لب می گشود.

قوی بود؛ تا ذره‌ای رمق در بدن داشت، زانو نمی زد. مجروح که می شد، اصرارها برای عقب رفتنش بیهوده بود. خودش را مهبیای سردادن برای اسلام عزیز کرده بود.

و در عملیات والفجر ۸ که تیر مستقیم دشمن سرش را نشانه رفت، شد آنچه تمنایش را داشت، علیرضا محمدی فردویی...



از هفت سالگی نماز می‌خواند. یازده ساله هم که شد
روزه می‌گرفت. وقتی مادر بهش می‌گفت «روزه برای
تو واجب نیست» می‌گفت «ثوابش برای اموات.»
راوی: محمدرضا محمدی



آن زمان در مدرسه به بچه‌ها تغذیه می‌دادند، علیرضا نمی‌خورد. برای شاه که دعا می‌خواندند، سکوت می‌کرد. نوبت خودش هم که می‌رسید، نمی‌خواند. در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شرکت نمی‌کرد. یک شب آذین بندی اطراف پاسگاه فردو و مدرسه را پاره کرده بود؛ تنهایی.

راوی: محمدرضا محمدی



می‌رفت کارگری. حقوقش را جمع کرده بود. با
پس‌اندازش دوچرخه خرید. می‌گفت «هر کدوم از
دوستانم که برن سر کار، می‌تونن از دوچرخه استفاده
کنن.»

راوی: محمدرضا محمدی



پدرش مزرعه داشت. علیرضا هر وقت فرصت می‌کرد
می‌رفت باغ. درخت‌کاری و کشاورزی، تفریح دوست
داشتنی‌اش بود.

راوی: مادر شهید



قبل انقلاب یکی از اقوام نزدیک رادیو خرید. تا
فهمید، رادیو را شکست. گفت «در جهنم رو به خونه
باز کردید با این.»

راوی: مادر شهید



با اوج‌گیری انقلاب به خیل مردم پیوست. راهپیمایی،
پخش اعلامیه، شرکت در سخنرانی‌ها. دو بار از عمال
شاه کتک مفصلی خورد. یک بار هم در راهپیمایی
دستگیر و چند روزی در اوین زندانی شد. هر بار
انگیزه‌اش بیشتر می‌شد.

راوی: محمدرضا محمدی



جوانان انقلابی قیام مسلحانه را شروع کردند. علیرضا
از ۱۹ دی تا ۲۲ بهمن در خیابان‌های تهران ماند.
لبیکش را از امام پس نگرفت؛ حتی با پای شکسته
و عصا.

راوی: محمدرضا محمدی



داشتیم می‌رفتیم فردو؛ با اتوبوس بودیم. نشسته بود
روی صندلی. همان ابتدای مسیر یک روحانی سوار
شد. علیرضا بدون درنگ بلند شد؛ جایش را با اصرار
داد به او. می‌دانست راه کوتاه نیست، اما حرمت
روحانیت را بیش از این‌ها می‌دانست.
پامنبری بود علیرضا.

راوی: عباس محمدی

۹

عقدمان ساده برگزار شد. اقوام درجه یک من و
علیرضا آمدند خانه‌مان. دور تا دور اتاق هم پر نشد.
با میوه و شیرینی پذیرایی شدند. خطبه عقد را که
خواندند، سفره شام پهن کردیم. فردا صبحش رفت
جبهه.

راوی: همسر شهید



«من با خون شهدا پیمان بستم که تا آخرین قطره
خون بجنگم.» این اولین حرفی بود که در جلسه
خواستگاری به من زد.

راوی: همسر شهید



با مادرم که حرف می‌زد حیا و ادب می‌بارید ازش.
کوچک‌ترین فرد خانواده که می‌آمد داخل، جلوی
پایش بلند می‌شد.

راوی: همسر شهید

۱۲

بالا شهر می نشستیم. وقتی آمد خواستگاری، در مدرسه‌ای درس می خواندم که بچه پولدارها محصلش بودند. محجبه بودم ولی خوش پوش می گشتم. کفش رنگی، شلوار جین. علیرضا رزمنده بود و جبهه‌ای، اما هیچ وقت به خاطر تیپم سرزنشم نکرد.

راوی: همسر شهید

۱۳

اگر کسی پایش را درازتر از گلیمش می‌کرد، نهی از منکر
می‌کرد؛ برایش فرقی نداشت خطا کار چه کسی ست.

راوی: کاظم کوهی

۱۶

کفش مناسب نداشت. می خواستم برایش هدیه بگیرم.

گفت «همین پوتین های پاسداری ام خونه.»

راوی: همسر شهید

۱۵

خوش قول بود. اگر می‌گفت «ساعت ۸ میام.» رأس
ساعت صدای زنگ در بلند می‌شد.

راوی: همسر شهید

۱۹

یکی از دفعاتی که تهران بودیم، با خانواده برادرش رفتیم به یک مرکز خرید بزرگ. یک دفعه در آن شلوغی گم‌شان کردم. خیلی دنبالم گشته بودند. بعد از ساعتی علیرضا در بین جمعیت پیدایم کرد. نزدیکم که رسید گفت «کجا بودی؟ ترسیدم!» کم سن و سال بودم و زودرنج. ناراحت شدم؛ قهر کردم باهاش. آن روز در مسیر هر چند دقیقه یک بار برمی‌گشت و لبخند می‌زد بهم. می‌خواست از دلم در بیاورد. وقتی رسیدیم خانه، نشست کنارم و گفت «باور کن نمی‌خواستم ناراحت کنم. خب نگرانت شدم، ببخشید.» هدیه هم بهم داد. از دلم درآورد خلاصه:

راوی: همسر شهید

۱۷

معاونت گردان ادوات با او بود. قم که می آمد، می رفت
تعمیرگاه سپاه. آچار به دست می گرفت و ماشین ها را
تعمیر می کرد.

راوی: قاسم میرزایی



خودش برایم تعریف می کرد «با محمد رنگرز چند تا عراقی رو اسیر کردیم. یکی شون همین طور که به ما خیره شده بود گفت «شما بچه های کوچیک، ما رو با این هیكل های بزرگ اسیر کردید. ما که باورمون نمیشه.»

راوی: اکبر عزتی

۱۹

از جبهه که برمی‌گشت همسایه‌ها می‌آمدند دیدنش.
 از جنگ می‌پرسیدند «از جبهه چه خبر؟ کجا حمله
 شده؟ چی دیدی؟ عملیات نمی‌کنین؟» فقط
 می‌گفت «جنگه!»

از بس چیزی لو نمی‌داد با خودمان می‌گفتیم «لابد
 پشت جبهه است و خط مقدم نمیره.»

راوی: عباس محمدی



پسر نابینایی در فامیل داشتیم. هر وقت می آمد
مرخصی، می بردش گردش.

راوی: مادر شهید

۲۱

هر ۴۵ روز یکبار به‌شان مرخصی می‌دادند. قبل
ازدواج از مرخصی‌هایش استفاده نمی‌کرد؛ می‌ماند
جبهه. عقد که کردیم مرتب می‌آمد.

راوی: همسر شهید



سیزده سال بیشتر نداشتم. در همان دوران نامزدی آمده بود خانه‌مان. نیمه‌های شب بود. دیدم نشسته سر سجاده و دست‌هایش را رو به آسمان بلند کرده؛ نماز می‌خواند. وقتی آمد پرسیدم «چه نمازی خوندی این وقت شب؟» لبخندی زد و گفت «هیچی، یه نمازی خوندم که به یاد خدا باشم.»

راوی: همسر شهید

۲۳

در عملیات خیبر خیلی از بچه‌ها لباس فرمشان را درمی‌آوردند تا پاسدار بودنشان مشخص نشود برای دشمن. علیرضا با همان فرم سپاه در منطقه ماند و جنگید. اغلب از بادگیر و ماسک هم استفاده نمی‌کرد. سر نترسی داشت.

راوی: حسن صباغی



گلوله خمپاره در قبضه گیر کرده بود. کسی جرأت
نزدیک شدن نداشت. علیرضا بی هیچ ترسی رفت
جلو. هم گلوله را خلاص کرد، هم بچه‌ها را.
راوی: محمدرضا محمدی

۲۵

بعد از مجروحیت، وقتی می آمد شهر، پانسمان
زخم هایش را باز می کرد. نمی خواست کسی از
مجروحیت هایش چیزی بدانند.

راوی: خواهر شهید

۲۹

به روحانیت علاقه و ارادت خاصی داشت. می‌گفت
 «ما باید پشتیبان روحانیت باشیم. چون این روحانیت
 بوده که از ابتدای خلقت، طلایه‌دار خوبی‌هاست. از
 حضرت آدم علیه السلام تا موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله همه روحانی بودند. و امروز امام خمینی
 که شرف اسلام و ملت رو دوباره زنده کرد و به اون‌ها
 برگردوند، یه روحانیه. نباید اشتباهات یه روحانی
 رو به حساب همه‌شون بگذاریم. تضعیف روحانیت،
 تضعیف ائمه معصومین علیهم السلام و پیامبر اسلامه.»

راوی: علی اکبر عطایی

۲۷

هر بار که می خواست برود جبهه، یک ربع جلوی در خانه، التماسش می کردم نرود. وقتی می دیدم بی فایده است، دست هایش را در دستم می گرفتم و می گفتم «پنج دقیقه دیرتر برو، بیشتر بمون پیشم.» می گفت «نمیشه زهره، باید برم.»

به خواهرش گفته بود «خیلی بهم وابسته ست، موقع خدا حافظی زجر می کشم.» خواهرش خواسته بود کمتر برود و بیشتر بماند قم. گفته بود «نمی تونم، عهد و پیمان بستم با شهدا، باید برم.»

راوی: همسر شهید

۲۸

هر وقت اعتراض می‌کردم که دیر به دیر می‌آید
مرخصی، می‌گفت «من نمی‌خوام به شما دلبستگی
پیدا کنم؛ اون وقت دل رفتن به جبهه رو ندارم. من
برای این دنیا نیستم، باید پرواز کنم.»

راوی: همسر شهید

۲۹

آمده بود تهران، خانه‌ی ما. موقع رفتن به‌ش گفتم «تو دیگه ازدواج کردی، این قدر مداوم نرو جبهه. بیشتر به فکر زندگی باش.» گفت «ما تا اینجا تلاش کردیم، من نمی‌تونم ببینم آب و خاک این کشور اسلامی به دست اجنبی و دشمن بیفته! این همه آدم‌های متأهل که با زن و چند فرزند رفتن و شهید شدن. این همه زن و مرد و پیر و جوون که توی بمبارون زیر آوار موندن و شهید شدن... تا وقتی دشمن باشه و به ملت و کشور ما تجاوز کنه، من نمی‌تونم سر جام بشینم. ایشالا که من با اون‌ها مقابله می‌کنم تا اینکه یا شهید بشم یا پیروز بشیم.»

راوی: عباس محمدی



بارها در بین صحبت‌هایش به ما می‌گفت «جنگ ما
جنگ بین کفر و استکبار از یه طرف و اسلام و تفکر
شیعی از طرف دیگه‌ست. باید مردونه بایستیم و
بجنگیم و از کیان اسلام دفاع کنیم.»

راوی: علی اکبر عطایی



یادم نمی آید از آتش و تیر و ترکش هراسی در او دیده
باشم. می گفت «آن کس که نگهدار من است، شیشه
را در بغل سنگ نگه می دارد.»

راوی: علی اکبر عطایی



پسرم علی که شهید شد آمد خانه‌ی ما. دست‌هایش
 را از جیبش بیرون نمی‌آورد. اصرار کردم میوه بخورد.
 گفت «زن عمو، دست‌هام رو شب عملیات حنا بستم.
 از روی شما که عزادارید خجالت می‌کشم.»
 گاهی می‌گفت «دو پسر شما شهید شدند و من هنوز
 زنده.» شرمنده بود.

راوی: زن عموی شهید



مجلس ختم شهید اصغر محمدی بود. با علیرضا به سمت مسجد می‌رفتم. رهگذری که ماشینش خراب شده بود از علیرضا کمک خواست. رفت سمت ماشین. از قبل تجربه داشت، تعمیرش کرد. صاحب ماشین ازش پرسید «این شهید، پسرعموی شماست؟» جواب مثبت علیرضا را که شنید برای شادی روح شهید دعا کرد.

علیرضا گفت «طولی نمی‌کشه که روح من هم شاد بشه و شما بیایید پلوی من رو هم بخورید.» راننده دوباره گفت «خدا نکنه. ایشالا به زودی می‌آییم پلو و شیرینی جشن عروسی تون رو می‌خوریم. علیرضا این بار آرام‌تر گفت «بهترین جشن برای من شهادته.»

راوی: عباس محمدی

۳۴

مدتی به عنوان بسیجی در گردان ادوات، دوشکاچی
بودم. تا زمانی که آن جا بودم، کمتر بهم سر می زد.
برادرش بودم؛ نمی خواست تبعیض قائل شود. از
گردانش که رفتم، بیشتر می آمد سراغم.

راوی: برادر شهید

۳۵

اگر در جلسات به مسئله‌ای برمی‌خوریم، با رفاقت و لحن خوبی که داشت، بچه‌ها را آرام می‌کرد. در انرژی اتمی مستقر بودیم. موقع عملیات بود. مشکلات زیادی داشتیم. تصمیم گرفتیم نرویم برای عملیات. آمد اتاق‌مان. گفت «اینطور که همیشه! امام دستور داده و ما هم باید به فرمایشات ایشان عمل کنیم. همه مشکلات حل میشه.» راضی شدیم با حرف‌هایش. آماده شدیم برای عملیات.

راوی: امیر عباسیان



عملیات بدر بود. خودروهای جنگی باید از جزیره
مجنون شمالی به سواحل پدافند دشمن در شرق
دجله منتقل می‌شد. فرصت زیادی نداشتیم. به پل
و جاده هم دسترسی نبود. علیرضا طرح استفاده از
شناورهای لندی گرفت را داد. ابتکار او باعث انتقال
تعداد قابل ملاحظه‌ای از جنگ افزارهای ادوات شد.

راوی: مجید آینه

۳۷

جدیت و قاطعیتش اجازه در رفتن از زیر کار را به کسی نمی‌داد. عملیات بدر بود. ۲۸ ساعت به ما مهمات نرساندند. علیرضا آمد سرکشی از آتش بار ما. از اوضاع پرسید گفتم «خمپاره‌های ۶۰ و ۱۲۰ ما مهمات نداره، ۲۸ ساعته که دست روی دست گذاشتیم و نشستیم.» دشمن از این فرصت استفاده کرده بود و آتشش را روی ما سنگین. بلافاصله دستور داد بی‌سیم را از سنگر بیاورند. تماس گرفت با عقبه. به آن برادری که مسئول پشتیبانی مهمات بود، گفت «اگه تا سه ساعت دیگه مهمات رو رسوندی که هیچ، اگه نه میام اون جا و خودت رو به جای گلوله خمپاره میندازم توی خمپاره و به سر دشمن می‌ریزم.» دو ساعت و چهل دقیقه‌ی بعد، هشتصد گلوله به دستمان رسید؛ از ارتش گرفته بودند.

راوی: علی اکبر عطایی

۳۸

عملیاتی نبود که بعد از نیروهای گردان، به خط مقدم
برسد. آتش که سنگین می‌شد در سنگر نمی‌ماند.
قبضه می‌برد، مهمات می‌رساند به خط. به بچه‌ها
سرکشی می‌کرد.

راوی: حسین صابری

۳۹

چهار، پنج روز بعد از شروع عملیات بدر، مجبور به عقب نشینی شدیم. برای بچه‌ها خیلی سخت بود. آمده بودند بجنگند تا پیروز شوند، اما حالا باید منطقه را ترک می‌کردند. بعد از ظهر، نشسته بودم کنار آب، گرفته بودم و در افکارم غرق. علیرضا را دیدم که می‌آمد سمت من. صورتش پر از دود باروت و غبار منطقه بود. رسید بالای سرم. به شوخی با پشت پا زد به من «چرا زانوی غم بغل گرفتی؟ بلند شو، ما برای انجام تکلیف اومدیم. عملیات مون رو هم کردیم، حالا دیگه هر چی خدا بخواد همون میشه؛ چه پیروز بشیم، چه شکست بخوریم، چه شهید بشیم و چه زنده برگردیم.» حرف‌هایش روحیه داد به من.

راوی: حسن صباغی



در پاسگاه زید، دشمن پاتک سنگینی زده بود. عراق
 سیل تانک‌هایشان را ریخته بود توی منطقه. اوضاع
 سختی داشتیم. علیرضا خسته بود. ساعت‌ها بود
 خواب به چشم نداشت. گفت «خیلی وقته نخواییدم.
 اگر تانک‌ها حمله کردن بیدارم کن!»
 مدتی از خوابیدن علیرضا نگذشته بود که متوجه
 پیش‌روی تانک‌ها شدم. رفتم صدایش کنم. یک لایه
 خاک روی چشمانش نشسته بود. خاک‌ها را کنار زدم.
 به سختی بیدار شد. چشم‌هایش کاسه خون بود؛ از
 خستگی و کم‌خوابی. بی‌درنگ بلند شد. آمد نشست
 پشت خمپاره. شلیک مداوم گلوله‌هایش پاتک دشمن
 را شکست. تانک‌ها عقب نشستند.

راوی: برادر ملائی



جلوی آینه‌ی خانه‌شان ایستاده بود. زمزمه می‌کرد
«کی شود که برای ما بخوانند: این گل پرپر از کجا
آمده از سفر کرب و بلا آمده» نگاه محزون مادر را که
دید گفت «مادر! این سرنوشت منه.»

راوی: اکبر عزتی

۴۲

قبل از عملیات والفجر ۸ سنگر آتش بار، مجلس عزاداری گرفت. صدای سینه زنی و ذکر «یا حسین» شان بلند شد. کسی به سمت سنگر دوید. پرده را بالا زد «ساکت، ساکت! مگه نمی دونید الان شبه و احتمال داره صدای شما به اون طرف اروند و دشمن برسه؟ مگه نمی دونید شما مخفیانه اومدید اینجا؟ چرا اینقدر صدا تون رو بلند کردید؟» علیرضا بود که این ها را گفت و رفت.

مراسم تقریبا به هم خورد. بچه ها دمغ شدند. رفتم سمت ساختمان فرماندهی گردان ادوات. باید به اومی گفتم «کاش بعد از مراسم و نرم تر به بچه ها تذکر می داد.» در تاریکی هوا دیدمش. نشسته بود کنار منبع آب و گریه می کرد. نزدیکش که رسیدم ایستادم مقابلم. با همان صورت خیس گفت «چرا باید اینطور باشه که ما حتی نتونیم برای ائمه علیهم السلام برای شهادت مظلومانه امام حسین علیه السلام عزاداری کنیم؟ چرا این قضایا رو پیش آوردن. که بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز ائمه اینقدر مظلوم باشن؟ خدا لعنت کنه کسانی رو که این روزها رو به سر شیعیان آوردن.»

حال علیرضا خراب تر از هر کسی بود آن شب.

راوی: علی اکبر عطایی



به مادرش وصیت کرده بود «می‌خوام مثل مادر وهب باشی که وقتی فرزند خودش رو تو راه خدا تقدیم کرد، سرش رو به سمت دشمن پرتاب کرد و گفت «بدنی را که در راه خدا داده‌ام، پس نخواهم گرفت.»»

راوی: علی اکبر عطایی



چند روزی بیشتر به عملیات والفجر ۸ نمانده بود. بعد از نمازهایش خیلی گریه می کرد. بچه ها می گفتند «با اشکی که این می ریزه، حتماً امضای شهادتش رو می گیره.» همین هم شد. شهادتش را امضا کردند.

راوی: امیر عباسیان

ملادها سباد از ریش فرزندانشان به جمع جلدگیر
 کفشدرد مصفر خراسانی قرآنم جواب حضرت
 نصیب و این همدرد و محفل آراسته و این جلد
 مثل و هفت خوانان و این همدرد که بنزد اینست
 و صبح همدردان را این طبع بر زمین ملادها هفت
 بنون و سرگردان در راه همدردان هم بنون همدردان

وصیت نامه

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عند ربهم يرزقون

...چند نکته با جوانان غیور دارم که می گویم و یک
نکته با مادران، چه مادرانی، شیر زنان بگو که چطور
ایثار می کنند و فرزندان شان را مانند اسماعیل ها به
جبهه می فرستند؛ و ای جوانان که بهترین کار را در
جبهه کردید، نکند که در رختخواب ذلت بمیرید که
حسین علیه السلام در میدان نبرد شهید شد، ای جوانان
مبادا در غفلت بمیرید که علی علیه السلام در محراب عبادت
شهید.

...همیشه به یاد خدا باشید و هیچ وقت از ولایت فقیه
دور نشوید و روحانیت را از خود دور نبینید و امام
زمان علیه السلام ز جان عزیزترمان را فراموش نکنید و در همه
مواقع امام را دعا کنید. زیر چتر هیچ گروه و سازمانی
نروید، خط امام و بس.

مادرم ناراحت نباش، وحی به من رسیده که دیگر

امکان بازگشت به زندگی برای من نیست. اکنون
 که این وصیت نامه را می نویسم چند ساعتی دیگر
 به حمله نمانده، آن هم چه حمله ای و چه شوری؛
 حسین جان اینان عاشقند، چه نینوایی خواهدشد،
 حسینیان دور هم نشسته اند و همدیگر را می بوسند
 و همدیگر را بغل می کنند، عجب صفایی، بی اختیار
 می گریم، اشک شوق می ریزم، نمی دانم چه کربلایی
 خواهد شد. دسته ها، گردان ها، تیپ ها و همه یگان ها
 آماده اند، همه مشغول کارند، یکی وصیت نامه
 می نویسد و یکی آموزش می بیند؛ راستی کربلا تکرار
 شده، یکی خداحافظی می کند، برادران حسینی را
 می دیدی که به طرف کربلا در ماه محرم و آن هم در
 چه شبی حرکت کرده اند...

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

روبه صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز مُردن مه راس

مردار بود هر آنکه او را نکشند

علیرضا محمدی فردویی

به روایت تصویر



دوران کودکی شهید علیرضا محمدی



دوران جوانی شهید علیرضا محمدی



روستای فردو، زمین کشاورزی،
شهید علیرضا محمدی، از چپ نفر اول





سال ۱۳۶۱، سپنتا (مقر تیپ علی بن ابی طالب علیه السلام)
شهید علیرضا محمدی، نشسته در وسط





سال ۱۳۶۱، والفجر مقدماتی، شهید محمدی، ایستاده از چپ نفر اول
حاج احمد فتوحی، شهید جواد عابدی و شهید جواد دل آذر نیز در عکس دیده می‌شود.





سنگر ادوات، آذر، ۱۳۶۰، شهید علیرضا محمدی، نفر چپ





سال ۱۳۶۴ - شهرک بدر، شهید علیرضا محمدی در حال شستن لباس‌هایش



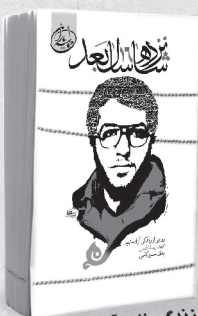
سال ۱۳۶۴ - منطقه عملیاتی والفجر ۸ - شهید علیرضا محمدی



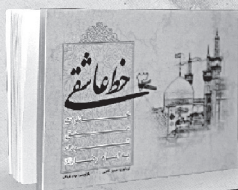
شهید علیرضا محمدی، ایستاده از چپ، نفر اول

منابع :

- اسناد موجود در موسسه فرهنگی حماسه ۱۷
- مرکز حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس
- بنیاد شهید و امور ایثارگران
- کتاب لاله‌های فردوس



زندگی نامه آزاده
شهید محمد رضا شفیعی



خطرات عشق شهدا به امام رضا
سطح عاشقی ۲

تازه‌های نشر حساسه یاران



مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه سرداران شهید استان قم

- شهید مهدی زین الدین
- شهید علی اکبر نظری ثابت
- شهید اسماعیل صادقی
- شهید احمد کریمی
- شهید محمد بنیادی
- شهید مجید زین الدین
- شهید جعفر حیدریان
- شهید علیرضا محمدی فردویی
- شهید مصطفی کلهری
- شهید عباس عاصمی

کتابهایی که بزودی
از نشر حماسه یاران منتشر می‌شود

کتاب جامع زندگی‌نامه و خاطرات سردار شهید مهدی زین‌الدین

ادامه مجموعه کتاب‌های ستارگان حرم کریمه

- | | |
|---------------------------|------------------------------|
| شهید محمد جواد دل‌آذر | شهید اکبر غلامپور |
| شهید جواد عابدی | شهید عباس حاجی‌زاده |
| شهید علی آخوندی | شهید حسین قاسمی |
| شهید علی اصغر امینی بیات | شهید سید محمد علوی |
| شهید محمد حسین کبیری | شهید غلامعلی محمدی فردویی |
| شهید ناصر جام‌شهریاری | شهید محمود منتظر |
| شهید سید احمد نبوی | شهید غلامعلی ابراهیمی |
| شهید محمد اویسی | شهید علی بیطرفان |
| شهید عباس اکبری | شهید سید محمد ابراهیم جنابان |
| شهید اکبر خرد پیشه شیرازی | شهید سید محمدرضا فیض |
| شهید سید محسن روحانی | شهید عبدالله معیل |
| شهید سید محمد میر قیصری | شهید عباس کروندی |
| شهید محمد حسین شیخ‌حسنی | شهید محمود احمدی تبار |
| شهید سید حسین سعیدی | شهید علی اکبر جمراسی |
| شهید محمود شاهدهی | شهید محمد جواد فخاری |
| شهید علی اسکندری | |